

## تحلیل سازه‌انگاران از سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در قبال افغانستان در دورهٔ پساتالبان

امان‌الله شفاپی<sup>۱</sup>

چکیده

در رابطه با شناخت و ارزیابی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نسبت به افغانستان در دورهٔ پساتالبان، تحلیل‌ها و پژوهش‌های درخوری از سوی نهادها و پژوهش‌گران ایرانی صورت گرفته است؛ اما در این میان، تحلیل موضوع به صورت سازه‌انگاران و مبتنی بر مقولهٔ «هویت» غایب است. هدف نبشته حاضر آن است تا سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را در دورهٔ یادشده در چارچوب نظریه و الگوی سازه‌انگاری مورد تحلیل قرار دهد. در میان نظریه‌های معطوف به سیاست خارجی و روابط بین‌الملل، سازه‌انگاری در شمار نظریه‌های راه میانه محسوب می‌شود و در سه دههٔ اخیر مورد اقبال پژوهش‌گران این حوزه قرار گرفته است. نگارنده بر این باور است که تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نسبت به افغانستان در دورهٔ پساتالبان، با توجه به هویت نظام جمهوری اسلامی ایران و مشترکات فرهنگی، تمدنی و تاریخی ایران و افغانستان، در چارچوب نظریهٔ سازه‌انگاری مطلوب‌تر است. یافته‌ها نیز نشان می‌دهند که امکانات هویتی موجود در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، به دستگاه دیپلماسی این کشور اجازه داده‌اند تا از ظرفیت‌های دیپلماسی عمومی و فرهنگی برای تأمین منافع ملی این کشور در افغانستان بهره‌برداری کند؛ هرچند که با چالش‌ها و ناکامی‌هایی هم مواجه بوده است.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، سازه‌انگاری، هویت، جمهوری اسلامی ایران، افغانستان.

۱. دکترای علوم سیاسی و پژوهشگر (aman.shafa@yahoo.com).

## مقدمه

ایران و افغانستان به لطف فرهنگ و تاریخ مشترک، فراز و فرودهای بسیاری را در روابط سیاسی خود پشت سر گذاشته‌اند. از نیمه دوم قرن هجدهم، که افغانستان به‌عنوان دولتی مستقل در برابر ایران سر برافراشت، روابط دو کشور افت‌وخیز بسیاری داشته است. پس از تحصیل استقلال افغانستان از انگلیس در ۱۹۱۹، مناسبات افغانستان و ایران وارد فاز نوینی شد. از این پس، این دو همسایه گاه روابط تنش‌آلود و گاه دوستانه‌ای داشته‌اند. مناسبات کج‌دار و مریض دو کشور تا سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ ادامه پیدا کرد؛ اما در این سال‌ها دو کشور وارد تحولات شتابانی شدند که تغییر عمیقی در دیپلماسی آنان پدید آورد. آغاز جهاد علیه دولت مارکسیستی کابل تقریباً همزمان بود با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران. رژیم جمهوری اسلامی حاکم بر ایران در جنگ داخلی افغانستان جانب اسلام‌گرایان را گرفت و این سیاست را تا شکست رژیم مارکسیستی در سال ۱۹۹۲ ادامه داد. اسلام‌گرایان در تأسیس دولت مطلوب خویش شکست خوردند و در نتیجه، به سال ۱۹۹۶ جای خود را به بنیادگرایان طالبان دادند. امارت اسلامی طالبان هم بیش از پنج سال نپایید و با حمله ائتلاف بین‌المللی، به رهبری ایالات متحده، جای خود را در سال ۲۰۰۱ به نظامی داد که بعدها جمهوری اسلامی خوانده شد. اینک جمهوری اسلامی ایران آن‌سوی مرزهای شرقی خود دو هم‌نام داشت: جمهوری اسلامی پاکستان و جمهوری اسلامی افغانستان.

اینک دو دهه از استقرار نظام جدید در افغانستان می‌گذرد. سیاست خارجی افغانستان در این مدت تغییرات و تحولات بسیاری به خود دیده است. در حوزه دیپلماسی منطقه‌ای می‌توان گفت روابط افغانستان در قبال همسایگان درخور پژوهش‌های متراکم و مداوم است؛ به‌ویژه اگر در این بین پای ایران در میان باشد؛ کشوری که علاوه بر اشتراکات فراوان، مرزهای طولانی با افغانستان دارد و منافع و سرنوشت ملت‌ها و حکومت‌های دو کشور به انحای مختلفی به هم گره خورده است. هرچند که روابط دیپلماتیک دو کشور در دوره جدید که آن را «دوره پساتالبان» نامیده‌ایم، ابعاد و زوایای بسیاری دارد؛ اما این نبسته صرفاً بر چندوچون سیاست خارجی ایران نسبت به افغانستان تمرکز خواهد کرد. این مقاله نخستین پژوهش در تحلیل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نسبت به جمهوری اسلامی افغانستان در دو دهه گذشته نیست؛ اما آنچه آن را از سایرین متمایز می‌کند، آن است که نگارنده در نظر دارد موضوع را در چارچوب نظریه



سازه‌انگاری مورد مطالعه قرار دهد. نظریه سازه‌انگاری قواعد، ضوابط و ارشادات خاص خود را دارد و قرار گرفتن یک موضوع در هاضمه آن، پژوهش‌گر را به نتایج و واقعیت‌های متفاوت و تازه‌تری می‌رساند.

## ۱. پیشینه و ادبیات موضوع

بی‌گمان، مطالعه مناسبات ایران و افغانستان در دوره کنونی علاقه‌مندان زیادی دارد و پژوهش‌گران بسیاری در دو دهه اخیر بررسی بُعدی از ابعاد آن را بر عهده گرفته‌اند؛ اما باید پذیرفت که در این رابطه، کفه ترازو به نفع ایران سنگین‌تر است و می‌توان گفت که مراکز تحقیقاتی و دانشگاهی ایران، پژوهش‌های کمی و کیفی بسیاری در تبیین مناسبات دیپلماتیک ایران و افغانستان در دوره پسا طالبان انجام داده‌اند. هرچند در افغانستان هم شماری از از نهادهای پژوهشی و مراکز مطالعات استراتژیک، آثار بی‌پیشینه‌ای در رابطه با تحلیل و تبیین سیاست خارجی افغانستان پدید آورده‌اند؛ اما باید پذیرفت ایرانی‌ها در وادی بررسی‌های علمی سیاست خارجی حکومت‌شان، فرسنگ‌ها پیش‌تر رفته‌اند. این نبشته در نظر دارد از منظر یک غیر ایرانی، سیاست خارجی ایران در قبال افغانستان را در چارچوب نظریه سازه‌انگاری مورد مطالعه قرار دهد. باید گفت که ادبیات سازه‌انگاری در یکی دو دهه اخیر به وفور وارد محافل پژوهشی ایران شده و اصحاب اندیشه و سیاست در مراکز و نشریه‌های علمی-پژوهشی، در مقام توضیح و تبیین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در چارچوب نظریه سازه‌انگاری برآمده‌اند؛ به‌عنوان مثال: متقی و کاظمی در مقاله «سازه‌انگاری، هویت، زبان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، وجوه سازه‌انگارانه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و پیوند آن با مقوله‌های هویت، زبان و فرهنگ را کاویده‌اند. در این مقاله، نویسندگان تأکید کرده‌اند که دستگاه دیپلماسی ایران نمی‌تواند در گذشته باقی بماند و خویشتن را در چارچوب الگوهای گذشته محصور کند (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶).

اما آنچه به سیاست خارجی ایران نسبت به افغانستان در دوره اخیر مربوط می‌شود، جست‌وجوی میدانی نشان می‌دهد که شمار قابل توجهی از دانشجویان علوم سیاسی در پایان‌نامه‌ها و مونوگراف‌های تحصیلی‌شان به بررسی ابعاد روابط ایران و افغانستان روی خوش نشان داده‌اند که می‌توان گفت ثمره قوی‌ترین و علمی‌ترین آن‌ها اغلب به‌عنوان مقالات علمی-پژوهشی در



نشریات علمی منتشر شده است. به‌عنوان چند نمونه شاخص، ببران و پوررشیدی در مقاله «بررسی دیپلماسی رسانه‌ای ایران در افغانستان پس از سقوط طالبان»، به ابعاد دیپلماسی رسانه‌ای ایران نسبت به افغانستان در دوره مورد نظر پرداخته‌اند (ببران و پوررشیدی، ۱۳۹۱). تمرکز این مقاله هرچند بر دیپلماسی رسانه‌ای است؛ اما از جهات مختلفی با روح نظریه سازه‌انگاری راست می‌آید. طلوعی و شفیعی‌فر در مقاله «تحلیل قدرت هوشمند ایران در افغانستان پس از تهاجم آمریکا به این کشور» از آن‌جا که بر نظریه قدرت هوشمند تکیه کرده‌اند، به مانند سازه‌انگاران راه میانه را برگزیده‌اند (طلوعی و شفیعی‌فر، ۱۳۹۸)؛ اما تردیدی نیست که دو نظریه قدرت هوشمند و سازه‌انگاری علی‌رغم هم‌دلی‌هایی که دارند، سرشت و سرنوشت متفاوتی نیز دارند و میان آن‌ها رابطه این‌همانی برقرار نیست. کوهکن، رحیمی‌نژاد و غلامی نیز در مقاله «دیپلماسی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان» بر وجوه فرهنگی دیپلماسی ایران نسبت به افغانستان تمرکز کرده‌اند (کوهکن، رحیمی‌نژاد و غلامی، ۱۳۹۷). توصیه این پژوهش‌گران به دستگاه سیاست خارجی ایران این است که با توجه به تاریخ و فرهنگ مشترکی که ایران و افغانستان را به هم متصل کرده است، راه دیپلماسی فرهنگی را در پیش گیرد. دیپلماسی فرهنگی موردنظر ایشان با دیپلماسی عمومی راست می‌آید که البته با سازه‌انگاری که در حوزه دیپلماسی رسمی عمل می‌کند، مانند نیست. مقاله حاجی یوسفی و دانشجوی افغانستانی‌اش، راضیه اکبری، تحت عنوان «عوامل مؤثر بر شکل‌گیری ایران‌هراسی در افغانستان و راه‌کارهای مقابله با آن» (حاجی یوسفی و اکبری، ۱۳۹۸) هم در خور توجه است؛ اما نویسندگان، موضوع ایران‌هراسی را در لابه‌لای صفحات چهار روزنامه چاپ کابل با روش تحلیل محتوا به انجام رسانده‌اند. در این مقاله، جلوه‌هایی از سازه‌انگاری وجود دارد؛ اما کلیت موضوع در چارچوب آن نمی‌گنجد.

علاوه بر آثار دانشگاهی به‌عنوان تحقیقات دانشجویی، اساتید و محققان ایرانی نیز مقالات قابل توجهی در رابطه با چندوچون سیاست خارجی ایران در دوره جدید نسبت به افغانستان پدید آورده‌اند. نوذر شفیعی، استاد دانشگاه اصفهان، که پیگیر جدی روابط ایران و افغانستان است، با نگارش چندین مقاله، موضوع را تعقیب کرده است. وی در مقاله «ارزیابی راهبردی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان» (شفیعی، ۱۳۸۲) که در اوایل تأسیس نظام جدید در افغانستان منتشر شد، دستگاه دیپلماسی ایران را به دلیل بی‌عملی در قبال تحولات شتابان افغانستان، سرزنش می‌کند. او هشدار می‌دهد که اگر ایران می‌خواهد نقشی در آینده



افغانستان داشته باشد، مؤلفه اشتراکات فرهنگی و تمدنی دو کشور را مبنای عمل خویش قرار دهد. وی در مقاله دیگری تحت عنوان «منافع و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان (فرصت‌ها و ضد فرصت‌ها)» رویکرد واقع‌گرایانه‌تری در پیش می‌گیرد و اظهار نگرانی می‌کند که استیلای ایالات متحده بر مقدرات افغانستان می‌تواند مخاطرات بسیاری را در آینده متوجه ایران کند (شفیعی، ۱۳۸۱).

دهقانی فیروزآبادی، دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی و از تئوری‌پردازان وزارت خارجه ایران، نیز در مقاله «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در بحران افغانستان» (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۵) پس از آن که امکانات دستگاه دیپلماسی ایران را برمی‌شمرد، رویکردهای چهارگانه ممکن در دوره پساتالبان را شرح می‌دهد. در رویکرد دوم او بر راهبرد تمدن و فرهنگ تأکید می‌کند و گذشته تاریخی و اشتراکات فرهنگی افغانستان با ایران را بستر مساعد و مناسبی برای موفقیت سیاست خارجی ایران در قبال افغانستان پساتالبان را در چارچوب نظریه سازه‌انگاری بررسی نکرده‌اند و زوایای پنهان و نامکشوف فراوانی را بر جای گذاشته‌اند.

## ۲. چارچوب نظری؛ سازه‌انگاری در سیاست خارجی

سازه‌انگاری رویکردی است که پیش از طرح در روابط بین‌الملل، در جامعه‌شناسی مطرح بوده و از اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ به یکی از نظریه‌های اصلی روابط بین‌الملل تبدیل شده است. این رویکرد به‌عنوان یکی از دستاوردهای نظری پایان جنگ سرد در روابط بین‌الملل طی دو دهه اخیر، نه تنها به دلیل ارائه فهم نوین محتوایی از روابط بین‌الملل، بلکه در حقیقت از این نظر که تلاشی در حوزه فراتر نظری به شمار می‌رود و توانسته است با ورود به این عرصه، نظریه‌های جریان اصلی را به چالش بکشد، اهمیت دارد (ازغندی، ۱۳۸۳: ۲۰). هرچند سازه‌انگاری با نام «الکساندر ونت» شناخته می‌شود؛ اما اندیشمندان برجسته دیگری مانند «استفان وارینگ»، «میچل بارنت»، «نیکلاس اونف» و «آنتونی کلارک» در روح آن دمیده‌اند و آن را به‌عنوان یکی از مهم‌ترین و کاربردی‌ترین نظریه‌ها تبدیل کرده‌اند. آنچه سازه‌انگاری را از سایر نظریه‌های روابط بین‌الملل، به‌ویژه جریان‌های اصلی، متمایز می‌کند، سرشت هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه آن است. از نظر هستی‌شناسی در حالی که واقع‌گرایی، نواقعی‌گرایی و نولیبرالیسم، همگی مادی‌گرا

هستند و بنیادی‌ترین واقعیات در مورد جامعه و سرشت و سازمان‌دهی نیروها را مادی می‌دانند و در برابر معناگرایی قرار می‌گیرند، سازه‌انگاران بنیادی‌ترین فاکت‌ها را سرشت و ساختار آگاهی اجتماعی می‌دانند که به معنای توزیع انگاره‌ها و شناخت‌ها است (Went, 1999: 23-24). در رابطه با معرفت‌شناسی نیز تفکر سازه‌انگاری بر اساس این تلقی شکل گرفته که واقعیت را مستقل از ذهن نمی‌توان بررسی کرد؛ چه آن‌که واقعیت امری بینادهنی است و فاعلیت در شکل‌گیری آن نقش دارد. پس واقعیت سازه‌انگاران، یک واقعیت ساخته ذهنی است و این ذهن به اجتماع هم ارتباط می‌یابد. سازه‌انگاری با نفی استقلال عینی از ذهنیت، امکان شناخت استعلایی، عام و رها از ارزش را رد می‌کند و در مقابل معتقد است که جهان در «ما» ساخته می‌شود (معینی علمداری و راسخی، ۱۳۸۹: ۱۸۷).

سازه‌انگاری نظریه‌ای یکدست نیست و در گذر زمان از سوی اندیشمندان روابط بین‌الملل دستخوش تغییرات بسیاری شده است؛ اما بی‌گمان، قاطبه نظریه‌پردازان اتفاق نظر دارند که «هویت» نقطه ثقل این نظریه است. با محور قرارگرفتن هویت، ایده مرکزی سازه‌انگاری مبنی بر قراردادن ذهنیت به‌عنوان قوام‌بخش عالم تحقق می‌یابد و نظریه سیاست خارجی سازه‌انگاران ممکن می‌شود. در فلسفه و جامعه‌شناسی معاصر، در تعریف هویت آن را «تعریف خود» یا «تعریف کیستی خود» در مقابل «دیگری» دانسته‌اند. در این تعریف، موجود خودآگاه، به تاریخ، حافظه مشترک جمعی، جایگاه سرزمینی، فرهنگ و ... اشاره می‌کند و خود را از دیگرانی که صاحب این خصلت‌ها نیستند، متمایز می‌کند. پس در کل هویت‌ها بر اساس اشاره به «زمینه‌ها» شکل می‌گیرند (جنکینز، ۱۳۸۱: ۴۸-۳۳). سازه‌انگاران هویت را با ذهنیت کلی جامعه پیوند می‌زنند. به عقیده «تایلور»، در منطق سازه‌انگاران، «هویت» امری از پیش داده شده نیست؛ بلکه از آن حیث که امری تاریخی است، حاصل شرکت یک موجودیت آگاه در مفاهیم بنیاد ذهنیتی مورد قبول یک جامعه است. هویت از این حیث که خود امری تکوین‌یافته است، به منابع و ریشه‌های خود ارجاع می‌دهد. پس در تحلیل سیاست خارجی یک نظام سیاسی از منظر هویت آن باید در وهله اول به منابع هویتی یک جامعه و تاریخ آن پرداخت تا زمینه‌مندی آن را اثبات کرد (Taylor, 1992).

از آن‌جا که هویت‌های اجتماعی تابع ذهنیت‌ها و انگاره‌های سیال و ناپایداراند و بسیاری از هویت‌ها در شرایط استیلای گفتمان‌ها پدید می‌آیند، باید گفت که در عرصه سیاست بین‌الملل و



سیاست خارجی شاهد آمد و شد هویت‌ها هستیم. در نتیجه، در چارچوب سازه‌انگاری نمی‌توان سیاست بین‌الملل را در حد یک سلسله‌تعاملات و رفتارهای عقلایی و در چارچوب‌های مادی و نهادی در سطوح ملی و بین‌الملل تقلیل داد؛ زیرا تعاملات دولت‌ها بر اساس مجموعه‌ای از منافع ملی تثبیت شده شکل نگرفته‌اند؛ بلکه در طول زمان به‌صورت نوعی الگوی رفتاری از طریق هویت‌ها ظاهر شده‌اند (Checkel, 1998: 324-348). در حقیقت، تغییر در الگوها و راهبردهای دولت‌ها در عرصه سیاست خارجی تابع تغییرات هویتی است که از سطح اجتماع به سطح دولت سرریز می‌کند. در سطح دولت نیز هویت مقوله‌ای یکدست و پایدار نیست؛ چه آن‌که در کلی‌ترین نگاه، دارای دو بعد داخلی و خارجی است که بعد داخلی آن «هویت ملی» نام دارد. هویت ملی، مجموعه‌ای از هنجارهای مشترک و روایت‌ها است که به‌عنوان داشته‌های ما در طول زمان حفظ می‌شوند؛ اما جنبه بیرونی آن «هویت دولت» نام دارد که به جایگاه یک کشور در متن نظام بین‌الملل ارجاع داده می‌شود. این متن‌ها اساساً در بردارنده تجربه‌های تاریخی، نهادهای بین‌الملل و روابط با سایر دولت‌هاست (دارابی، ۱۳۹۴: ۴۲). هویت‌های دولتی از آن‌جا که رویه‌های پیچیده و اغلب متناقض می‌پیمایند، اغلب محکوم به بی‌ثباتی و سیالیت هستند (آقایی و رسولی، ۱۳۸۸: ۵).

در منطق سازه‌انگاران، هویت در سطوح سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی در پیوند با مفاهیم و مقوله‌های دیگری مانند فرهنگ، هنجار، گفتمان، انگاره، نقش، منافع، تاریخ و ... نمودار می‌شود. همه این مفاهیم از جنس معنا هستند و البته که چهره کامل‌تری از هویت‌ها ترسیم می‌کنند. یکی از دستاوردهای سازه‌انگاران در روابط بین‌الملل، وارد کردن نقش هنجارها و هنجارمندی در سیاست بین‌الملل و توجه به آن‌ها در شکل‌گیری هویت است. این هنجارها به دو شیوه بر رفتار کارگزاران تأثیر می‌گذارند: در شیوه اول، آن‌ها مانند قواعدی‌اند که هویت کارگزاران را تعیین نموده و یا ساخت می‌دهند و در شیوه دوم، یک نقش تنظیم‌کننده در رفتار کارگزاران ایفا می‌کنند (Guzzini, 2000: 151). «الکساندر ونت» در مقاله‌ای، سرنوشت هنجارها، هویت و فرهنگ ملی را به هم گره می‌زند. او محور کار خود را بر نقد ایده دولت به مثابه بازیگر عقلانی قرار داده و اشاره می‌کند که محیط فرهنگی دولت‌ها نه تنها به انگیزه‌های آن‌ها جهت می‌دهد؛ بلکه بر هویت آن‌ها نیز تأثیر می‌گذارد. به نظر او، عناصر این فرهنگ یکی هنجارهای داخلی و دیگری هنجارهای بین‌المللی مورد مطالعه رژیم‌هاست (ونت، ۱۳۸۴: ۲۸۱).



به هر حال، سازه‌انگاری نظریه‌ای مهم در حوزه روابط بین‌الملل و روشی برای تحلیل سیاست خارجی دولت‌ها محسوب می‌شود. در حقیقت، سازه‌انگاری در میان روش‌های اصلی روابط بین‌الملل راه میانه را در پیش گرفته است. این نظریه نه تنها در بُعد محتوایی، بلکه در حوزه فرانتزوری نیز دارای اهمیت است. این رویکرد از نظر محتوایی در میان دو پارادیم و جریان اصلی، یعنی واقع‌گرایی از یک‌سو و آرمان‌گرایی از سوی دیگر و به لحاظ فرانتزوری در میان طیف طبیعت‌گرایان و اثبات‌گرایان از یک‌سو و پساساختارگرایان از سوی دیگر قرار می‌گیرد (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۳۲۳). مطابق منطق راه میانه، سازه‌انگاران از این‌که نگاه متعادل به ساختار و کارگزار دارند، شاخص هستند. آنان کارگزار را شخصی قادر به انتخاب‌کردن و عمل‌کردن بر اساس انتخابش در یک محیط اجتماعی می‌دانند. در مقابل، ساختارها نیز به مدل‌های تکرارشونده رفتار اجتماعی برمی‌گردند؛ مدل‌هایی که به نظر می‌رسد می‌توانند محدودیت‌هایی بر کارگزار ایجاد کنند و رفتار اجتماعی او را جهت دهند (Guzzini, 2000: 154).

### ۳. ساخت سازه‌انگارانۀ سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

از منظر سازه‌انگاری، دولت‌ها با توجه به هویتی که برای خود برساخته‌اند، سیاست خارجی‌شان را تعریف و تنظیم می‌کنند. بر این پایه، جامعه ایرانی دارای هویتی منکثر و غیر ثابت با خاستگاه‌های متعدد در نظر گرفته می‌شود که برخی از عناصر هویت‌بخش آن در شرایط استبداد داخلی و نظام دوقطبی حاکم بر ایران قبل از انقلاب در حاشیه قرار گرفته بودند؛ اما ملت و رهبران انقلابی ایران به مثابه یک حامل هوشمند، هویتی متفاوت از هویت نظام شاهنشاهی را در مقطع انقلاب و پس از آن به کار گرفتند و مظاهر متفاوتی از سیاست خارجی را به نمایش گذاشتند (سازمند، ۱۳۸۴: ۵۰). اکنون مناسب است منابع هویت‌ساز نظام جمهوری اسلامی ایران را مورد تحلیل قرار دهیم. مهم‌ترین این منابع عبارتند از:

#### ۳-۱. ذهنیت تاریخی ایرانیان

پیوستگی دین و دولت و محوریت خداوند در فرهنگ سیاسی ایرانیان و مشروعیت سیاسی دولت‌ها، ریشه الهی داشته است. ایرانیان همواره برای فرمانروایان خود نوعی فره ایزدی و وجه کاریزماتیک قائل بوده‌اند؛ به طوری که گوهر پادشاهی، آسمانی تلقی می‌شده است (نقیب‌زاده، ۱۳۸۱: ۹۳-۹۶). ایرانیان چه در دوران باستان، چه در دوره اسلامی و چه اکنون، خویششان را در





چهارچوب معنویت‌گرا و اخلاقی درک می‌کنند و دارای نگرشی اساساً عدالت‌گرایانه هستند. بازگشت به اسطوره‌های تاریخی ایرانی در باب شکل‌گیری عالم و پیدایش انسان و ... نشان از این دارد که ایرانیان به نوعی جغرافیای افسانه‌ای باور دارند که در مرکزیت آن سرزمین «ایران ویج» قرار دارد که مورد لطف اهورامزداي دورهٔ باستان است (رضایی‌راد، ۱۳۷۸: ۱۱۴-۲۱۹). این ادراک ذهنی در دوران پس از اسلام در گرویدن آن‌ها به اسلام و دل‌سپردن آن‌ها به آیین جدید بروز مشخص یافت و با صدور احادیثی از پیامبر در رابطه با سرزمین فارس تقویت شد. این ذهنیت با ظهور تشیع در ایران ابعاد عمیق‌تری یافت و ایرانیان در تلقی خود در مقام پیروان امامان شیعه، وظیفهٔ خود را زمینه‌سازی برای ظهور امام دوازدهم می‌دانند که به اعتقاد ایشان جهان را لبریز از عدالت خواهد کرد (نجفی، ۱۳۸۴: ۳۸-۴۰). هم‌چنین، از منظر بنیان‌گذاران و کارگزاران جمهوری اسلامی، انقلاب اسلامی ایران در نزد انقلابیون به‌عنوان «مرکزیت عالم» در عالی‌ترین سطوح خود به الوهیت و وعدهٔ عدالت‌گستری توسط امام زمان پیوند می‌خورد و آن را به‌عنوان امانت الهی و درهم‌شکنندهٔ طاغوت معرفی می‌کند (عشقی، ۱۳۷۹: ۷۵-۶۲).

### ۲-۳. اسلام سیاسی و آموزه‌های فقهی

هویت جمهوری اسلامی از دل درکی بیرون آمد که دهه‌ها پیش افرادی مانند سید قطب، مودودی و نواب صفوی آن را طرح کرده بودند. آیت‌الله خمینی در قامت فقیه شیعی، اسلام سیاسی را وارد مرحلهٔ جدیدی نمود و آموزه‌های فقهی متناسب با آن را در ساختار نظام جمهوری اسلامی تثبیت کرد. متعاقب آن، هنجارها و انگاره‌های بی‌پیشینه‌ای پدید آمد که می‌توان گفت خط سیر دولت را در عرصهٔ سیاست خارجی تعیین می‌کرد. در حقیقت، شعار «نه شرقی و نه غربی» گفتمان فهم‌پذیرتری از آموزه‌های «دارالاسلام» و «دارالحرب» بود. مطابق این برداشت، در سال‌های نخست پیروزی انقلاب، تفسیر کارگزاران نظام از نظم بین‌المللی، تلقی آن به مثابهٔ نظامی «جاهلی»، «غیر الهی»، «قدرتمندمدار»، و «غیر عادلانه» بود که نظام اسلامی وظیفه داشت با آن بستیزد و در جهت پی‌افکندن نظم نوین بکوشد. بُعد دیگر نگاه خصومت‌آمیز، متوجه دولت‌های مستقر در جوامع اسلامی بود که به‌عنوان ابزارهای مستکبران جهت جوامع اسلامی به حساب می‌آمدند؛ لذا وظیفهٔ دولت اسلامی، تلاش در جهت برانداختن آن‌ها از طریق حمایت از نهضت‌های اسلامی تلقی می‌شد (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۲۹).

### ۳-۳. تجربه تاریخی معاصر ایرانیان

مردم ایران و کارگزاران آن، تاریخ معاصر ایران و سرنوشت آن در نظام روابط دولت‌ها را در قالب ادبیات «استعمار»، «نقض تمامیت ارضی»، «کودتا»، «دست‌نشان‌دگی» و سایر واژه‌هایی که بار منفی دارند، ادراک می‌کنند. الگوی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به نوعی شکل‌گرفته در این زمینه تاریخی و از سوی دیگر در «نفی» آن شکل گرفته است. این «نفی» حاصل نوعی خاص از «روایت» از تاریخ سیاست معاصر ایران بوده که در آن «رژیم‌های وابسته» و روشنفکران غرب‌زده، عزت و شرف ملت ایران را فدای خواست اربابان خود کرده بودند. این روایت که به نحوی حاصل دوران تکوین زمینه‌های انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ است، الگوی رفتاری سیاست خارجی نظام انقلابی را در نفی الگوی بی‌طرفی و انطباق رضایت‌آمیز دولت‌های قبلی به سوی «اعتراض» به رفتارهای قدرت‌های بزرگ، قواعد حاکم بر آن و ساختار قدرت‌محور نظام سوق داده است (متمقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۳۲).

### ۳-۴. گفتمان انقلاب ایران

یکی دیگر از منابع هویت‌ساز سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، گفتمان انقلاب اسلامی و فضای متنی حاصل از آن است که در مقایسه با دیگر منابع هویتی ایرانیان از جهات مختلفی جایگاه بالاتری دارد. فرهنگ گفتمانی انقلاب اسلامی به‌عنوان یک نظام معنایی، تأثیر مستقیمی بر فرهنگ گفتمانی و دال‌های گفتمان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران داشته است (صبوری و صالحیان، ۱۳۹۲: ۱۸۲). اکنون که بیش از چهار دهه از استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران می‌گذرد، تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی سعی بلغی به خرج می‌دهند تا نشان دهند سیاست خارجی جمهوری اسلامی کماکان به آرمان‌ها و اصول انقلاب اسلامی متعهد است. به عبارت دیگر، انقلاب اسلامی در متن هویت نظام سیاسی از خود پایداری و تاب‌آوری نشان می‌دهد تا آن‌جا که آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر ایران، بر تداوم اصول و ارزش‌های انقلاب اسلامی در متن سیاست خارجی دولت پیوسته تأکید می‌کند؛ لذا می‌توان به دست آورد که انقلاب برای ایرانیان تبدیل به عنصر هویت‌ساز شده و رهبران آن تلاش می‌کنند اعتبار آن را در سطوح سیاست داخلی و سیاست خارجی تمدید کنند. در چارچوب گفتمان هویت‌ساز انقلاب، سیاست خارجی جمهوری اسلامی از ابتدا به‌شدت تحت تأثیر اصل «صدور انقلاب» قرار داشته است. هرچند که قرار گرفتن این اصل به‌عنوان چراغ راهنمای دیپلماسی، واکنش‌ها و نگرانی‌های



بسیاری را در سطح کشورهای اسلامی، به ویژه همسایگان ایران، برانگیخت؛ اما تئوری پردازان سیاست خارجی معتقدند: «مسئله صدور انقلاب، بیش از آن که در مخالفت با نظام‌های سیاسی موجود بین‌المللی باشد، بر صدور ارزش‌های فرهنگی انقلاب، بیداری و آگاه‌سازی ملت‌های تحت ستم و بنیادهای فکری، ذهنی و فرهنگی تأکید می‌کند.» (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۴۰۹).

#### ۴. رویکردها و گفتمان‌های سیاست خارجی ایران در قبال افغانستان

دوره پسا طالبان در افغانستان مصادف با اقتدار دولت اصلاحات به ریاست محمد خاتمی در ایران بود. برخی از آگاهان معتقدند از ابتدای تأسیس نظام جمهوری اسلامی تا این دوره، سیاست خارجی ایران سه گونه جهت‌گیری را در قبال افغانستان به نمایش گذاشته است: ۱. جهت‌گیری آرمان‌گرا (دولت میرحسین موسوی)؛ ۲. جهت‌گیری آرمان‌گرا- واقع‌گرا (دولت هاشمی رفسنجانی)؛ ۳. جهت‌گیری واقع‌گرا- آرمان‌گرا (دولت محمد خاتمی). برافتادن طالبان و تأسیس نظام جدید در افغانستان در میانه جهت‌گیری سوم اتفاق افتاد. مطابق این جهت‌گیری، سیاست خارجی ایران در نظر داشت آرمان‌هایش را در چارچوب واقعیت‌های نظام بین‌الملل تعقیب نماید. از این منظر، ایران در تحولات افغانستان پس از ۲۰۰۱ با جامعه جهانی همراه شد و با مشارکت در کنفرانس بن از نظام سیاسی جدید افغانستان حمایت کرد (شفیعی، ۱۳۸۲: ۸۳۴). در این مقطع، «جمهوری اسلامی با تمرکز بر مناسبات با دولت مرکزی کابل، تشویق جنگ‌سالاران سابق و حاکمان سایر ولایات به پذیرش حاکمیت آن و عدم حمایت از نیروهای گریز از مرکز به شکل‌گیری دولت مرکزی فراگیر باری رساند. هدف از این مشارکت سازنده نیز برقراری نظم و امنیت و ثبات سیاسی در افغانستان بود که اهداف و منافع متقابل هر دو کشور را تأمین می‌کرد. دیدار محمد خاتمی، رئیس‌جمهور ایران، در مردادماه ۱۳۸۲ از کابل به‌عنوان اولین رهبر خارجی، بیانگر رضایت و استقبال ایران از دولت انتقالی افغانستان بود.» (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۵: ۱۷).

در دو دهه گذشته، سیاست خارجی ایران نسبت به همسایه شرقی‌اش افت‌وخیزهای بسیاری داشته است. هرچند که معادلات پیچیده افغانستان، ایران را بعضاً سردرگم کرده است؛ اما بخش مهمی از تغییر و بی‌قراری دیپلماسی ایران مرهون گفتمان‌هایی است که در میان جناح‌های قدرت در ایران نسبت به کیفیت مواجهه با افغانستان شکل گرفته است. دهقانی فیروزآبادی از



نظریه پردازان دستگاه دیپلماسی ایران معتقد است روی هم رفته چهار گفتمان در سیاست خارجی ایران نسبت به افغانستان در دوره پساتالبان شکل گرفته است: (۱) گفتمان ایدئولوژیک. این گفتمان از منظر حداکثری به افغانستان می‌نگریست و بر اساس تعهدات ایدئولوژیک حمایت از شیعیان و اسلام‌گرایان و سرانجام تشکیل دولت ائتلافی اسلامی را ترجیح می‌داد. گفتمانی که در دوران حکومت مجاهدین (۱۹۹۲-۱۹۹۶) برای مدتی بر سیاست خارجی ایران حاکم شد، مجدداً در جریان بحران اخیر افغانستان احیا شد؛ اما در حاشیه باقی ماند. (۲) گفتمان ژئوپلیتیکی. از دیدگاه گفتمان ژئوپلیتیکی، افغانستان به‌عنوان عمق استراتژیک ایران محسوب می‌شود که ایران باید در آینده آن نقش اصلی ایفا و برای تشکیل دولت حامی در آن تلاش کند. (۳) گفتمان تمدنی. طبق ارشادات این گفتمان، ایران و افغانستان از فرهنگ و تمدن واحدی برخوردارند؛ بنابراین، ایران باید بر پایه اشتراکات فرهنگی، تمدنی و تاریخی با افغانستان برای رسیدن به نوعی همگرایی به تعامل و همکاری بپردازد. در این گفتمان، افغانستان عقبه فرهنگی ایران به شمار می‌رود. (۴) گفتمان انزواگرایی. این گفتمان، برخلاف سه گفتمان پیشین، بر این اعتقاد است که اصولاً حضور و درگیری ایران در مسائل افغانستان لزومی ندارد و نوعی انزواطلبی را توصیه می‌کند. البته، این گفتمان هرگز در متن سیاست خارجی ایران قرار نگرفت (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۵: ۱۲-۱۳). نوذر شفیعی، استاد مطالعات منطقه‌ای دانشگاه اصفهان، نیز معتقد است در میان تصمیم‌گیرندگان ایرانی چهار نگرش نسبت به افغانستان وجود داشته است: (۱) نگرش ژئوپلیتیکی؛ بدین معنا که ایران به دلیل همسایگی با افغانستان ناگزیر است با دولت حاکم همکاری کند. (۲) نگرش تمدنی؛ یعنی ایران باید از گروه‌هایی که با ایران اشتراکات فرهنگی و هویتی دارند، حمایت کند. (۳) نگرش ژئواستراتژیک؛ مطابق این نگرش، سیاست خارجی ایران در راستای مقابله با نفوذ قدرت‌های متخاصم، به‌ویژه آمریکا، در افغانستان باید هدایت شود. (۴) نگرش ژئواکونومیک؛ این نگرش معتقد است ثبات افغانستان از جمیع جهات برای ایران مهم است و افغانستان می‌تواند از حیث اقتصادی برای ایران همکار مناسبی باشد (شفیعی، ۱۳۸۱: ۵۰-۵۸).

در میان گفتمان‌ها و نگرش‌های چهارگانه این دو نظریه‌پرداز، گفتمان سوم و نگرش دوم به وضوح با روح سازه‌انگاری راست می‌آید. تحلیل‌های فوق نشان می‌دهند که در جمع دیدگاه‌های موجود، برخی از سیاست‌گذاران ایرانی به دنبال پی‌افکندن طرحی برآمده‌اند که به معنا و مفهوم سازه‌انگاری بسیار نزدیک است. تکیه و تأکید بر مؤلفه‌های فرهنگی و تمدنی اگر به ریخت



هویت و مفاهیم هم‌پسته و پیوسته با آن درآید، چارچوبی سازه‌انگاره‌ها را ترسیم می‌کند. این نشان می‌دهد که نگاه سازه‌انگاره‌ها در منظومهٔ دیپلماسی ایران نسبت به افغانستان حضور داشته است. به نظر می‌رسد در حال حاضر سیاست خارجی ایران آشکارا به نظریهٔ سازه‌انگاری و ارشادات آن روی خوش بیش‌تری نشان می‌دهد. نشان به این نشان که در سالیان اخیر، مراکز و منشورات علمی به وفور ظرفیت‌ها و راهبردهای دیپلماسی ایران را نسبت به قدرت‌های منطقه‌ای مانند اسرائیل، ترکیه، عربستان سعودی و پاکستان، در چارچوب سازه‌انگاری بررسی کرده‌اند.<sup>۱</sup>

## ۵. محورهای سازه‌انگارهٔ سیاست خارجی ایران نسبت به افغانستان پسا طالبان

نگارنده مدعی است که ایران در دورهٔ پسا طالبان در فرازهای مهمی از تصمیم‌گیرهای خود، اقتضانات و ایجابات سازه‌انگاری را به جای آورده است؛ چه آن‌که زمینه و بستر تنظیم و مدیریت سیاست خارجی ایران نسبت به افغانستان در چارچوب سازه‌انگاری نسبت به هر کشور دیگری فراهم‌تر بوده است. در ادامه نشان خواهیم داد که هویت سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در دورهٔ جدید در چه محورهایی افغانستان را فراگرفته است.

### ۱-۵. شیعه‌محوری

پیش از این گذشت که در ساختار هویتی نظام جمهوری اسلامی ایران، الهیات شیعی و انگاره‌ها و هنجارهای برآمده از آن حضور پررنگی دارد. با چنین دست‌آویزی راه سیاست خارجی ایران به جانب جوامع شیعه‌مذهب هموار می‌شود. جمهوری اسلامی خود نظامی برآمده از آموزه‌های سیاسی تشیع است و طبیعی است که نسبت به امور شیعیان جهان اسلام احساس مسئولیت می‌کند؛ حتی در دورهٔ پیش از استقرار جمهوری اسلامی در ایران، شیعیان در افغانستان سم‌پاتی معناداری با رژیم پهلوی داشتند. با بالا گرفتن کار اسلام سیاسی در ایران، حضور اقلیتی شیعه در افغانستان دلیلی موجه در اختیار رهبران انقلابی ایران قرار داد تا از همان ابتدای تأسیس جمهوری اسلامی، نسبت به تحولات کشور همسایه حساسیت به خرج دهند. در دورهٔ جهاد علیه مارکسیست‌ها، ایران در حمایت از شیعیان چیزی فرونگذاشت. در دورهٔ حکومت مجاهدین و طالبان نیز ایران جانب گروه‌های شیعه را رها نکرد. هم‌چنین، در دورهٔ پسا طالبان ایران آگاه بود که

۱. به شماری از این مقالات در بخش پیشینه و ادبیات موضوع اشاره صورت گرفت.

بدون قرار گرفتن در سپهر نیروهای شیعه افغانستانی، شانس چندانی در تعیین مقدرات افغانستان نخواهد داشت. به نوشته برخی از پژوهش‌گران، شیعیان افغانستان حکم لابی را برای ایران دارند و مسیر ورود ایران به معادلات قدرت در افغانستان را هموار می‌کنند (علی‌آبادی، ۱۳۷۵: ۲۴۰).

مساعده‌های ایران به شیعیان افغانستان در دوره پساتالبان نشان می‌دهد که هویت شیعی نظام جمهوری اسلامی ایران در پیوند با جامعه شیعه افغانستان معنا پیدا می‌کند. در دوره جدید، دیپلماسی فرهنگی ایران ابتدا در میان شیعیان افغانستان تجلی پیدا کرد. در این بازه، ایران در کنار مشارکت در پروژه‌های عمرانی و بازسازی، کمک‌های قابل توجهی در اختیار کنش‌گران فرهنگی و سازمان روحانیت شیعه در افغانستان قرار داد. راه‌اندازی رسانه‌های دیداری و نوشتاری، به‌ویژه تلویزیون تمدن، ایجاد دانشگاه‌ها و مراکز دینی مانند جامعه المصطفی العالمیه، دانشگاه پیام نور، دانشگاه آزاد نمایندگی‌های دانشگاهی و فرهنگی مانند جامعه المصطفی العالمیه، دانشگاه پیام نور، دانشگاه آزاد اسلامی و سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، نمونه‌هایی از تلاش ایران در راستای بهره‌برداری از ظرفیت‌های دیپلماسی عمومی و فرهنگی را نشان می‌دهد (کوهکن، رحیمی‌نژاد و غلامی، ۱۳۹۷: ۵۳).

## ۲-۵. صدور انقلاب

جمهوری اسلامی ایران نظامی برآمده از انقلاب اسلامی است که در سال ۱۹۷۹ به پیروزی رسید. این انقلاب حامل ارزش‌ها و هنجارهایی است که در چهار دهه گذشته به‌عنوان عنصر مهم هویتی در تعامل با دنیای پیرامون و فراپیرامون مورد توجه رهبران جمهوری اسلامی قرار داشته است. رهبری جمهوری اسلامی و ارگان‌های مختلف حکومتی به‌صورت مکرر مؤلفه «انقلاب اسلامی» را در فواصل مختلف بازخوانی می‌کنند تا مبادا در توالی نسل‌ها، با تضعیف انگاره انقلاب اسلامی، هویت نظام جمهوری اسلامی دچار تحول شود. اکنون که بیش از چهار دهه از استیلای نظام جمهوری اسلامی بر ایران می‌گذرد، کماکان ارگان‌های انقلابی ایران بر اصل «صدور انقلاب» که در دهه ۱۹۸۰ توسط آیت‌الله خمینی طرح شد، تأکید می‌کنند. آموزه «صدور انقلاب» زمانی در اوج بود که اسلام‌گرایان تنور جهاد را در افغانستان گرم کرده بودند. در این دوره، ارگان‌های انقلابی ایران، افغانستان را مقصد مناسبی برای صدور انقلاب تشخیص داده و در نتیجه در حمایت از مجاهدین چیزی فرونگذاشتند. در آن دوره، ایران با تأسیس سازمان‌های جنگی، هزاران جهادگر شیعه‌مذهب را به مصاف حکومت مارکسیستی و نظامیان شوروی فرستاد.



به نظر می‌رسد از منظر ایران، شرایط افغانستان در دوره پساتالبان از جهاتی به شرایط سال‌های جهاد مانند است. از زاویه دید رهبران ایران، افغانستان پس از ۲۰۰۱ بار دیگر به اشغال ابرقدرتی درآمده که دشمنی دیرینه‌ای با ایران دارد؛ بنابراین، در چنین شرایطی، آموزه صدور انقلاب حکم می‌کند که ایران بار دیگر ارزش‌ها و انگاره‌های انقلابی‌اش را بازآفرینی کند و به کار بندد. هرچند که برخی از پژوهش‌گران تلاش ایران در تسری ارزش‌های انقلاب اسلامی را به کشورهای پیرامون در چارچوب دیپلماسی عمومی توجیه می‌کنند (اصغریان کاری، ۱۳۸۹: ۴۰)؛ اما سیاست خارجی ایران نسبت به افغانستان در دوره پسین با رویکرد سازه‌انگاره‌ها راست‌تر می‌آید.

### ۳-۵. فرهنگ و تمدن

سازه‌انگاری در چارچوب یک معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی خاص، به دزک جدیدی از واقعیت می‌رسد و با برهم‌زدن مرز میان برخاسته و واقعیت عینی از یک‌سو و واقعیت و ارزش از سوی دیگر، شیوه‌های تحلیلی جدیدی ارائه می‌دهد. در این رهیافت، دیگر طبیعت‌گرایی ملاک نیست؛ بلکه مؤلفه‌های فرهنگی و تفسیرگرایانه در کانون توجه قرار دارد (معینی علمداری و راستخی، ۱۳۸۹: ۱۸۵). اگر بخواهیم سیاست خارجی ایران در دو دهه اخیر نسبت به افغانستان را با رویکرد فرهنگی و تفسیری مطالعه کنیم، درخواهیم یافت که با توجه به موانعی که در حوزه دیپلماسی رسمی در برابر ایران وجود داشته است، تلاش این کشور بر آن بوده تا از ظرفیت‌های تمدن و فرهنگ مشترک با افغانستان استفاده نموده و به عبارت دیگر، راه دیپلماسی فرهنگی را در پیش بگیرد. بدون تردید، در این بازه ایران نسبت به هر کشور دیگری در حوزه کنش‌گری فرهنگی و تمدن‌مدار فعال‌تر و موفق‌تر عمل کرده است. به روایت برخی از ناظران، از همان ابتدای دوره پساتالبان، «جمهوری اسلامی ایران مشارکت فعال و پیشتازی در بازسازی علمی، آموزشی و فرهنگی کشور افغانستان ایفا نمود؛ به‌گونه‌ای که در قالب ستاد بازسازی فراگیر افغانستان، ستاد بازسازی علمی-آموزشی در وزارت علوم، تحقیقات و فناوری تشکیل شد. در همین چارچوب، در بهار ۱۳۸۱ در جریان سفر شریف فیض، وزیر تحصیلات عالی افغانستان، به تهران تفاهم‌نامه‌های علمی-آموزشی بین دو کشور به امضا رسید. بر مبنای این یادداشت تفاهم مبادله استاد، اعطای بورس تحصیلی، ارسال اقلام آموزشی و تجهیزات آزمایشگاهی، تجهیز کتابخانه‌های مراکز علمی و دانشگاهی از سوی ایران قبل و تعهد شد.» (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۵: ۱۷). ایران بخشی از این تعهدات را عملی نمود و نمایندگی‌های دانشگاه‌های پیام نور،

آزاد و جامعه المصطفی به سرعت در کابل و برخی شهرها گشایش یافت و متعاقب آن اعطای بورس‌های تحصیلی به دانشجویان، تأسیس مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه کابل و برگزاری جشنواره‌ها و نمایشگاه‌های فرهنگی مختلف در دستور کار قرار گرفت (بیات، ۱۳۸۹: ۳۳۱-۳۳۲).

تأکید و تکیه ایران بر دیپلماسی فرهنگی، ریشه در هویت مشترکی دارد که تاریخ، جغرافیا، تمدن و فرهنگ آن را ساخته است. می‌توان گفت در مقایسه با نظام پهلوی، جمهوری اسلامی ایران نگاه ظریف‌تری به عنصر فرهنگ و تمدن داشته است. دیپلمات‌های فرهنگی ایران بر این باورند که فرهنگ امروز افغانستان برگرفته از هویت فرهنگی ایران بوده و فراتر از مرزهای قراردادی است. غالب مردم ایران و افغانستان زیر بیرق تمدن ایرانی تاریخ را گذرانده‌اند. آنان نگاه ایزارمند به اشتراکات فرهنگی و تمدنی دارند و معتقدند که دیپلماسی فرهنگی جمهوری اسلامی تا حدود زیادی و پیش از تأکید بر عناصر تمدنی ایرانی، متضمن معرفی و گسترش مؤلفه‌ها، عناصر و ارزش‌های اسلامی، شیعی و گفتمان انقلاب اسلامی است (کوهکن، رحیمی‌نژاد و غلامی، ۱۳۹۷: ۴۶-۴۸). اهمیت وجود عنصر فرهنگ و تمدن در هویت سیاست خارجی ایران به حدی است که علی‌رغم افول روابط سیاسی و اقتصادی ایران و افغانستان، مناسبات فرهنگی نه‌تنها آسیبی ندیده؛ بلکه روابط دو کشور در عرصه‌های دیگر را نیز ترمیم کرده است.

## ۴-۵. زبان و تبار

افغانستان کشور چندملیتی است و جمعیت بزرگی از مردم این کشور با مؤلفه‌های نژاد، زبان و مذهب به ایران پیوند می‌خورد. گفتیم که در ساخت هویتی جمهوری اسلامی ایران عناصر ملی مانند نژاد آریایی، زبان فارسی و شیعه‌گری حضور پررنگی دارد. این سه عنصر، هویت ایرانی را به خرده‌هویت‌های تاجیک و هزاره پیوند می‌دهد. ایرانی‌ها با دو عنصر نژاد و زبان فارسی با تاجیک‌ها هم‌ملی نشان می‌دهند و با دو عنصر شیعه‌گری و زبان فارسی با هزاره‌ها هم‌پاتی دارند؛ بنابراین، تاجیک‌ها و هزاره‌ها توسط زبان مشترکاً با ایران وصل می‌شوند و با عناصر نژاد و مذهب متفرقاً به ایران متصل هستند. در دوره پسا طالبان، سیاست خارجی ایران از این عناصر به‌صورت برجسته‌ای در رابطه با افغانستان سود برده است. بسیاری از ناظران بر این عقیده‌اند که هزاره‌های افغانستان از آن‌جا که با دو فاکتور مذهب و زبان با هویت ایرانی مانند هستند، بیش از سایر گروه‌های اجتماعی از قِبل ایران سود برده‌اند؛ اما راست آن است





که در مجموعه تصمیم‌گیران دستگاه سیاست خارجی ایران، جریان‌های شاخصی حضور دارند که نگاه مساعدتری به تاجیک‌های هم‌تبار و هم‌زبان دارند. به زعم ایشان، تاجیک‌ها نسبت به هزاره‌ها در عرصه سیاست افغانستان وزن بیشتری دارند و آن‌ها هستند که می‌توانند سیاست تمامیت‌خواهی پشتون‌ها را به چالش بکشند. بر این پایه، در اوان دوره پسا طالبان «تلویزیون ایران مرتباً تصویرهایی از احمدشاه مسعود پخش می‌کرد و برای مدت طولانی این تبلیغات ادامه داشت. این سیاست بر اساس واقع‌گرایی سیاسی تنظیم شده بود. جمعیت اسلامی ربانی در دولت موقت پست‌های مهمی در اختیار داشت. بدین ترتیب، ایران جلب رضایت دولت‌مردان تاجیک را در راهبرد خویش قرار می‌داد.» (طلوعی و شفیعی‌فر، ۱۳۹۸: ۱۵۰).

سیاست تبارگرایی ایران در دوره پسا طالبان با تلاش‌های فرهنگی این کشور در حوزه زبان فارسی حمایت می‌شد. در این دوره، ادب‌دوستان ایرانی تقلائی زیادی کردند تا حمایت از زبان فارسی در افغانستان را در دستور کار دستگاه دیپلماسی این کشور قرار دهند. اینان با این استدلال که «ده‌ها میلیون نفر در دو کشور به زبان فارسی صحبت می‌کنند و زبان فارسی به‌رغم تمام تحولات، اهمیت خود را حفظ کرده است.» (لطفی، ۱۳۹۴: ۷۲)، سعی وافری به خرج دادند تا فاصله‌های موجود میان فارسی و دری را بردارند و به‌زعم خود، زبان دری را از آلودگی‌های ادبی که در طی قرن‌ها به آن مبتلا شده، پیراسته گردانند. برخی از اندیشمندان ایرانی توجه به عوامل زبان و تبار را در دستگاه سیاست خارجی ایران، در چارچوب مدل‌های روابط بین‌الملل تحلیل می‌کنند. به عقیده نوذر شفیعی، «دستگاه تصمیم‌گیری جمهوری اسلامی ایران، اولویت‌هایی را برای اهداف خود در افغانستان تعیین کرده که بین حداکثر (مدل عقلائی) و حداقل (مدل رضایت‌بخش) در نوسان است؛ استقرار حکومتی در افغانستان که «تحت نفوذ» ایران باشد، استقرار حکومتی در افغانستان که «شیعیان و فارس‌زبان‌ها» در آن جایگاه مهمی داشته باشند، استقرار حکومتی در افغانستان که «دوست» ایران باشد، استقرار حکومتی در افغانستان که «دوست دشمن» ایران نباشد و استقرار حکومتی در افغانستان که «دشمن» ایران نباشد.» (شفیعی، ۱۳۸۱: ۲-۴).

## ۵-۵. مهاجرین

همزمان با آغاز جنگ داخلی در افغانستان در ۱۹۷۹، جمعیت بزرگی از مردم افغانستان راه کشورهای همسایه را در پیش گرفتند. مقصد نزدیک به دو میلیون نفر از آن‌ها ایران بود. برای



بسیاری از آنان ایران آرمان شهری بود که در آن نظام اسلامی ایجاد شده بود و ادعای حمایت از مستضعفین را داشت. با طولانی شدن جنگ داخلی، شمار دیگری با انگیزه‌های اقتصادی موطن‌شان را ترک نموده و به ایران پناه آوردند. آنان دهه‌ها در ایران ماندند، زندگی و کار کردند، به مدرسه و دانشگاه رفتند و با محیط جدید خو گرفتند. پس از سرنگونی طالبان و استقرار رژیم جدید در افغانستان، شمار بزرگی از مهاجرین ریسک بازگشت را پذیرفتند؛ اما تعداد بزرگ‌تری از آنان، به‌ویژه نسل جدید، اشنیاقی برای عودت نشان ندادند و ماندند. دولت جمهوری اسلامی نیز که نمی‌خواست رُست مهمان‌نوازی‌اش مخدوش شود، از اتخاذ سیاست اجبار برای بازگرداندن مهاجرین پرهیز نمود. از منظر سازه‌انگاران هویت، حکومت جمهوری اسلامی با هنجارها و انگاره‌های آرمان‌گرایانه می‌تواند که موضوع مهاجرین به‌عنوان برگ برنده در سیاست خارجی ایران نسبت به افغانستان مورد استفاده قرار گیرد. بر این حسب، ایرانی‌ها سعی نمودند مسئله مهاجرت افغان‌ها را به‌عنوان مؤلفه فرهنگی در دستگاه سیاست خارجی خود حل‌جایی کنند و این موضوع را نه در سطح روابط طرفینی بلکه به‌عنوان مسئله بین‌المللی در جامعه جهانی مطرح کنند. به نظر می‌رسد که دیپلماسی ایران به روشنی دریافته بود که «مهاجرت بین‌المللی نه فقط روایت‌های نظری، بلکه تأثیرات ملموس دارد. روایت‌های مهاجرت بین‌المللی از لحاظ معرفت‌شناختی، هستی‌شناسی، اجتماعی و اقتصادی و از لحاظ ساختاری و سیاسی پیچیدگی‌های خود را دارد.» (Akland & Adesina, 2017: 69).

در دوره پیش‌طالبان، سیاست خارجی ایران توفیق چندانی در بهره‌گیری از رویکرد سازه‌انگاران در قبال افغانستان نداشت؛ چه آن‌که در این دوره اصولاً روابط سیاسی ایران با افغانستان محدود و بعضاً مسدود بود؛ اما در دوره پساتالبان، ایرانی‌ها موفق شدند مهاجرت را به‌عنوان یک گزاره فرهنگی و اجتماعی در ساختار هویتی نظام ایران در عرصه روابط با افغانستان جای دهند و از ظرفیت‌های آن در تعامل با افغانستان استفاده کنند. هرچند که در پاره‌ای از تنگناها، ایرانی‌ها از مقوله مهاجرت به‌عنوان ابزار فشار بر دولت افغانستان کار گرفتند؛ اما در نگاه کلی آنان موفق شدند با تمديد متوالی بر گه‌های اقامت مهاجرین، دستاوردهای مهمی تحصیل کنند. در حقیقت، حضور بلندمدت میلیون‌ها افغان در ایران موجب احساس وابستگی فرهنگی آنان به ایران و ادغام آنان در نظام فرهنگی و اجتماعی ایران شده است که این مسئله به تقویت نفوذ معنوی ایران در میان مردم افغانستان انجامیده است (طلوعی و شفیعی‌فر، ۱۳۹۸: ۱۴۸).



## ۵-۶. خودی و دیگری

در منطق سازه‌انگاری، هویت دولت‌ها جنبه سلبی نیز دارد. در حقیقت، نظام‌های سیاسی به همان پیمانه که هویت خود را به ارزش‌ها، انگاره‌ها و هنجارهای مطلوب می‌آمی‌زند، به همان اندازه ارزش‌ها، انگاره‌ها و هنجارهای مزاحم و بیگانه را از خود دور می‌کنند. جمهوری اسلامی ایران تلاش بسیاری به خرج داد تا نشان دهد که مفاصل هویتی آن با رژیم شاهنشاهی متمایز است. از منظر رهبران انقلاب ایران، هویت حکومت دینی در تضاد با هویت وابستگی رژیم پیشین به قدرت‌های بیرونی و استکباری بود. بر این پایه، شعار «حمایت از مستضعفین» و «نبرد با مستکبرین»، مرزهای هویتی «خودی» و «دیگری» در عرصه سیاست خارجی را مشخص می‌نمود. از لحاظ مصداقی، قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه ایالات متحده آمریکا، مصداق دیگری شناخته می‌شد (دارابی، ۱۳۹۴: ۴۶). البته، چنین رویه‌ای مختص به ایران نیست و تمامی واحدهای سیاسی از منظر سازه‌انگاری از چنین منطقی پیروی می‌کنند و در عرصه سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی، خودی و دیگری را در قامت دوست و دشمن پیدا می‌کنند (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۲۰).

مرزبندی خودی و دیگری در سیاست خارجی ایران، در دوره پساطالبان نیز خود را نشان داده است. راست آن است که دیپلماسی ایران در این دوره با عوامل غیرخودی بسیاری مواجه بود که برخی از آن‌ها مانند ایالات متحده آمریکا در سطح دشمن شناخته می‌شد. دیپلماسی ایران می‌بایست از این عوامل عبور می‌کرد. حضور ده‌ها هزار سرباز خارجی در افغانستان و حضور پررنگ آمریکا در صحنه سیاست این کشور، می‌توانست دیپلماسی فرهنگی ایران را بی‌اثر کند؛ اما ایران اهرم‌های دیگری در اختیار داشت. این اهرم‌ها هرچند با رویکرد سازه‌انگاری سازگار نیستند؛ اما ایرانی‌ها برای آن‌که از «دیگران» عقب نمانند، دو اقدام ناسازگار با سازه‌انگاری را مرتکب شدند: اول آن‌که سراغ چهره‌های شاخص در صحنه سیاست افغانستان، به‌ویژه تاجیک‌تبارها و هزاره‌ها، را گرفتند و از ظرفیت‌های نفوذ آنان در معادلات قدرت مستفید شدند و دو دیگر آن‌که با نزدیک‌تر شدن به طالبان، سعی کردند حتی‌المقدور به حضور نظامی «دیگری» در افغانستان پایان دهند.



## تحلیل و نتیجه‌گیری

از آنچه گذشت می‌توان به دست آورد که ردپای سازه‌انگاری در راهبرد ایران در رابطه با افغانستانِ پسا طالبان نسبت به نظریه‌های اصلی و سنتی روابط بین‌الملل مشهودتر است. بر این پایه، تردیدی نیست که ایرانی‌ها علی‌رغم وجود موانع و چالش‌های بسیار در تأمین منافع ملی‌شان نسبتاً موفق عمل کرده‌اند. علی‌رغم هژمونی آمریکا بر مقدرات افغانستان در دورهٔ پسا طالبان، ایرانی‌ها حضور فرهنگی پررنگی در افغانستان داشته‌اند. این در حالی است که شرایط داخلی افغانستان باب میل ایرانی‌ها نبوده و در نتیجه آنان ناگزیر به اتخاذ راهبردهای متفاوت شده‌اند. برخی از پژوهش‌گران ایرانی ناپایداری در سیاست خارجی ایران را مقتضای سازه‌انگاری می‌دانند و می‌نویسند: «دگرگونی‌های نظری و رفتاری در سیاست خارجی ایران بیانگر آن است که قالب‌های هویتی متفاوت و متنوعی در ساختار اجتماعی ایران وجود داشته و انعکاس آن در حوزهٔ سیاست خارجی تأثیر زیادی گذارده است. "هویت ایرانی" همانند رفتار سیاست خارجی آن از "تنوع"، "پیچیدگی"، "انعطاف‌پذیری" و "تغییرپذیری" برخوردار است؛ بنابراین، طبیعی به نظر می‌رسد که دچار تغییرات مرحله‌ای شود.» (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۳۳).

واقعیت آن است که ایران پس از دو دههٔ خمودگی در دیپلماسی‌اش نسبت به افغانستان، پس از ۲۰۰۱ در شرایط بحران پای در افغانستان گذاشت. برخی از نظریه‌پردازان وزارت خارجهٔ ایران از سختی کار در اوایل دورهٔ پسا طالبان می‌گویند: «با توجه به ماهیت بحران و بازیگران نقش‌آفرین در آن و همچنین اصول و اهداف ایران، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران با گزینه‌ها و انتخاب‌های سختی روبه‌رو شد که مستلزم برآورد و تصمیم‌گیری راهبردی بود. تهاجم آمریکا به افغانستان و تسلط آن بر این کشور، به مثابهٔ استقرار نیروهای نظامی دشمن شماره یک جمهوری اسلامی در مرزهای شرقی آن بود. در حقیقت، از بین رفتن تهدید طالبان به معنای ظهور تهدید امنیتی دیگری در افغانستان بود؛ بنابراین، جمهوری اسلامی بر سر دو راهی استراتژیک قرار گرفته بود که با اعمال مدیریت راهبردی باید در سیاست خارجی دست به انتخاب استراتژیک می‌زد؛ یعنی ایران در بین دو دشمن باید سیاستی را اتخاذ می‌کرد که به نابودی یکی و پیروزی و تهدید دیگری ختم نگردد.» (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۵: ۱۰-۱۲). در این شرایط صرفاً ایران با قدرت نرم و گزاره‌های هویتی و فرهنگی می‌توانست راهی به افغانستان بگشاید. آنان چنین کردند و فواید بسیاری از قبل آن حاصل نمودند. با وجود این، ایرانی‌ها در عرصهٔ دیپلماسی



فرهنگی پیروز مطلق نبودند و شکست‌های سختی نیز متحمل شدند. آنان با وجود آن که مهره‌های افغانستانی بسیاری را به خدمت گرفتند و نمایندگی نهادهای فرهنگی و آموزشی متعددی را در افغانستان دایر نمودند؛ اما طیفی از پژوهش‌گران، ایران را در صحنه دیپلماسی رسانه‌ای بازنده می‌دانند. «به نظر می‌رسد دیپلماسی رسانه‌ای ایران نتوانسته است به خوبی از پتانسیل زبان مشترک در دفع تهدیدات از ناحیه این کشور به خوبی استفاده کند. ایران می‌توانست در این مقوله از توانمندی زبان فارسی و توانایی ارتباط برقرار کردن اتباع افغان با این زبان بهره‌های فراوانی را در بسط و توسعه نظراتش در افغانستان بردارد.» (بیران و پوررشیدی، ۱۳۹۱: ۱۳۲). هم‌چنین، برخی از کارشناسان مطالعات منطقه‌ای بر این باورند که ایران در بهره‌گیری از ظرفیت‌های هویتی‌اش نسبت به افغانستان موفق عمل نکرده است. سیاست‌های دوگانه ایران در پاره‌ای مقاطع از دید ناظران در ابعاد مختلف امنیتی، مذهبی، اقتصادی و اجتماعی پنهان‌نمانده است. آنان پیوسته از نتایج منفی این رویه هشدار داده‌اند (حاجی یوسفی و اکبری، ۱۳۹۸: ۱۵۸). برخی از پژوهش‌گران نیز موازی‌کاری نهادهای رسمی و غیر رسمی را به‌عنوان آفت سیاست خارجی ایران نسبت به افغانستان می‌دانند. به‌زعم آنان، خودسری برخی از نهادها و اشخاص مسئول، ضربه مهلکی بر منافع ملی ایران در ارتباط با افغانستان وارد کرده، موجبات هدر رفتن منابع نرم‌افزاری ایران در افغانستان را فراهم نموده و در فرازهای مهم ایران را به بازیگری منفعل تبدیل کرده است (شفیعی، ۱۳۸۲: ۸۴۱-۸۴۲).

در میان آگاهان روابط ایران و افغانستان، بسیاری بر این باورند که جمهوری اسلامی ایران علی‌رغم آن که در رابطه با پذیرش میلیون‌ها مهاجر افغانی در طول چهار دهه، متحمل هزینه‌های بسیاری شده است؛ اما برخی سیاست‌های آتی و سلیقه‌ای نهادهای ذیربط و مقامات این کشور، ضربه سختی به دیپلماسی سازه‌انگاره ایران وارد آورده است. سیاست مقطعی فشار بر مهاجرین و اعمال تنگناهای اقامتی، تحصیلی و شغلی بر آنان از سوی ایران در تضاد با آموزه‌های سازه‌انگاری قرار دارد. این رویه، نارضایتی‌های بسیاری در میان مهاجرین و جامعه شیعیان این کشور نسبت به ایران پدید آورده و موجب شده است روحانیون شیعی افغانستان در روابط خویش با ایران تجدیدنظر کنند (Binesh, 2011: 491). از سوی دیگر، برخی از منتقدین سیاست‌های ایران بر این باورند که جمهوری اسلامی با نزدیک شدن به طالبان در سال‌های اخیر، از کارت آلوده در بازی سیاست افغانستان استفاده می‌کند و متعاقب آن خود را در مظان اتهام حمایت از تروریسم قرار

می‌دهد. هم‌چنین، این گمانه نیز وجود دارد که ایران با استخدام شبه‌نظامیان شیعه فاطمیون در جنگ سوریه، حساسیت‌های زیادی را در جامعه اهل سنت افغانستان ایجاد کرده است.

به‌عنوان جمع‌بندی نهایی می‌توان گفت که هرچند در دو دهه اخیر، دیپلماسی ایران در چارچوب ارشادات سازه‌نگاری، موفقیت‌های چشم‌گیری در افغانستان داشته است؛ اما شرایط تمام و کمال به نفع ایران نیست. به نظر می‌رسد در پاره‌ای بازه‌ها سیاست خارجی ایران در حل و هضم واقعیت‌های افغانستان مؤثر عمل نمی‌کند و در پاره‌ای دیگر زمان را از دست می‌دهد و از سیر تحولات عقب می‌ماند. ضمن آن‌که برخی سیاست‌های نادرست، به‌ویژه در رابطه با مهاجرین و نزدیک شدن به طالبان، چالش‌های سختی در برابر دیپلماسی ایران ایجاد می‌کند. همه این مسائل از چشم تیزبین آگاهان امور پنهان نمانده است. به همین دلیل، آن‌ها پیوسته هشدار می‌دهند که دیپلماسی سازه‌نگارانه و فرهنگی ایران نسبت به افغانستان در معرض مخاطرات چند لایه قرار گرفته است و بیم آن می‌رود که ایران در صحنه سیاسی افغانستان به بازیگر حاشیه‌ای و نیمه‌پیرامونی و حتی منزوی تبدیل شود (طلوعی و شفیع‌فر، ۱۳۹۸: ۱۵۲؛ شفیع‌فر، ۱۳۸۲: ۸۴۹).

## منابع

۱. آقایی، سید داود و الهام رسولی (۱۳۸۸)، «سازه‌نگاری و سیاست خارجی ج. ا. ایران در قبال اسرائیل»، فصلنامه سیاست، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره سی و نهم، شماره ۱.
۲. ازغندی، علی‌رضا (۱۳۸۳)، «سازنده‌گرایی: چارچوبی تئوریک برای فهم سیاست خارجی ج. ا. ایران»، دانشنامه حقوق و سیاست، سال اول، شماره ۱.
۳. اصغریان کاری، زینب (۱۳۸۹)، «دیپلماسی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در آسیای میانه»، دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی.
۴. بیران، صدیقه و هانف پرورشیدی (۱۳۹۱)، «بررسی دیپلماسی رسانه‌ای ایران در افغانستان پس از سقوط طالبان»، فصلنامه مطالعات رسانه‌ای، سال هفتم، شماره ۱۶.
۵. بیات، فرهاد (۱۳۸۹)، مناسبات و اسناد فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، ج ۱، تهران، وزارت امور خارجه.
۶. جنکینز، ریچارد (۱۳۸۱)، هویت اجتماعی، ترجمه تورج یازاحمدی، تهران، نشر شیرازه.
۷. حاجی یوسفی، امیرمحمد و راضیه اکبری (۱۳۹۸)، «عوامل مؤثر بر شکل‌گیری ایران‌هراسی در افغانستان و راه‌کارهای مقابله با آن»، مرکز مطالعات راهبردی روابط فرهنگی، سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، سال پنجم، شماره ۱۰.
۸. ذرابی، علی (۱۳۹۴)، «سازه‌نگاری چارچوبی نظری برای تبیین منازعه ایران و آمریکا»، فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و نهم، شماره ۲.
۹. دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۸۵)، «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در بحران افغانستان»،



فصلنامه پژوهش حقوق و سیاست، دوره هشتم، شماره ۲۰.

۱۰. دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۸۸)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران، انتشارات سمت.
۱۱. رضایی‌راد، محمد (۱۳۷۸)، اندیشه سیاسی در خرد مزدایی، تهران، انتشارات طرح نو.
۱۲. سازمند، بهاره (۱۳۸۴)، «تحلیل سازه‌نگارانه از هویت ملی در دوران جنگ تحمیلی»، فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۲۲.
۱۳. شفیعی، نوذر (۱۳۸۱)، «بازی قدرت در صحنه افغانستان: اهداف و الگوهای رفتاری» فصلنامه سیاست دفاعی، شماره ۴۰ و ۴۱.
۱۴. شفیعی، نوذر (۱۳۸۲)، «ارزیابی راهبردی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان» فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ششم، شماره ۴.
۱۵. صوری، ضیاءالدین و تاج‌الدین صالحیان (۱۳۹۲)، «آزمون‌پذیری نظریه سازه‌نگاری در بررسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در دولت‌های نهم و دهم»، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره ۹.
۱۶. طلوعی، هادی و محمد شفیعی‌فر (۱۳۹۸)، «تحلیل قدرت هوشمند ایران در افغانستان پس از تهاجم آمریکا به این کشور»، مطالعات اورآسیای مرکزی، دوره دوازدهم، شماره ۱۷.
۱۷. عشقی، لیلی (۱۳۷۹)، زمانی غیر از زمان‌ها (امام، شیعه و ایران)، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
۱۸. علی‌آبادی، علی‌رضا (۱۳۷۵)، افغانستان، تهران، وزارت امور خارجه.
۱۹. کرهکن، علی‌رضا؛ محمدعلی رحیمی‌نژاد و سعید غلامی (۱۳۹۷)، «دیپلماسی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان»، فصلنامه پژوهش‌های راهبردی انقلاب اسلامی، سال اول، شماره ۲.
۲۰. لطفی، حیدر (۱۳۹۴)، «تحلیل ژئوپولیتیکی روابط ایران و افغانستان»، فصلنامه خراسان بزرگ، سال ششم، شماره ۱۹.
۲۱. متقی، ابراهیم و حجت کاظمی (۱۳۸۶)، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره سی و هفتم، شماره ۴.
۲۲. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۵)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، انتشارات سمت.
۲۳. معینی علمداری، جهانگیر و عبدالله راستخی (۱۳۸۹)، «روش‌شناسی سازه‌نگاری در حوزه روابط بین‌الملل»، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، شماره ۴.
۲۴. نجفی، موسی (۱۳۸۴)، «ساحت معنوی هویت ملی ایرانیان: خودآگاهی تاریخی، جهانی‌شدن و انقلاب اسلامی»، تهران، نشر معارف.
۲۵. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۱)، تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۲۶. ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، وزارت امور خارجه.

27. Akland o&Adesina Jo (2017), International migrantsremittances and Kinship networks in Nigeria: the flip-side consequences. Journal of Anthropological Research 2017,(1)73.

28. Binesh, Vahid, (2011) *Afghan Shiites(Familiar with Muslims in the Muslim World)*, Tehran: andishasazan-e Nur.
29. Checkel, Jeffrey T. (1998) *The Constructivist Turn in International Relations Theory*, *World Politics*, Vol 50, No 1998 ,2.
30. Guzzini, Stefano,(2000) *A Reconstruction of Constructivism in International Relations*, *European Journal of International Relations*, vol.2000, 6.
31. Taylor, Charles, (1992) *Sources of the Self: the making of the Modern Identity*, Cambridge, Cambridge University Press.
32. Went, A, (1999) *Social of International Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.

